



به مناسبت دوستمین سالمرگ موتسارت

خاطره موتسارت، آن شوهر محبوب - که اینک برای همیشه آسوده و راحت آرمیده - برای من و اروپا فراموش ناشدنی است. او در نیمه شب بین چهارم و پنجم دسامبر امسال، در سی و ششمین سال زندگی، با مرگی بس نابهنگام وعده دیدار داشت. آه خدایا! در این جهان خوب - اما ناسپاس - هشت سال بود چون رشته‌ای ناگستنی، شفیقانه به هم پیوسته بودیم. آه! کاش می‌توانستم به زودی و برای همیشه به او پیوندم.

همسر غمدیده او

کنستانس موتسارت (وبر)

وین - ۵ دسامبر ۱۷۹۱

دویست سال پیش در مراسم خاکسپاری بی‌سر و صدای فقیرانه‌ای که هنوز هم سادگی اندوهبارش به یاد مانده است، شوهر کنستانس موتسارت را به خاک سپردند. در یک روز مه‌آلود اما آرام دسامبر، سوکواران در کنار نمازخانه کلیسای سنت استفن، در قلب شهر وین با

اعتبار ارزش انتقادی، او ناچار است جایگاهی پس از بتهوون اختیار کند.

او وداع کردند و بنا بر سنتی دیرپا، در آن روز ابری و گرفته، کسی کالسکه حامل جنازه را تا گورستان دورافتاده سنت مارکس که یک ساعت راه بود، مشایعت نکرد. آنجا، پیکر بی جان آهنگساز را در گوری گروهی و بی نشان دفن کردند. رنجوری بیماریهای دردناک پی در پی و پریشانی حاصل از بازخواست طلبکاران، در پیوندی مرگبار، ولفگانگ آمادیوس موتسارت را درست یک ماه پیش از پایان سی و ششمین سال زندگی‌اش از پای درآورد. و چنین بود که او جاودانه ماند.

امسال، جهان، دویستمین سالگرد مرگ او را با طنین پرصداى سوئیت موتسارتینا^۱ در هر کجا که موسیقی کلاسیک اروپایی اجرا و تحسین می‌شود، گرامی می‌دارد. زادگاه او اتریش نیز با توزیع یک میلیون «موتسارت کوگلن» - شیرینی شکلاتی ساخت وین - در این گرامیداشت سهیم می‌شود. روح موتسارت هنوز هم در پراگ حضور دارد؛ جایی که نام او بر سر زبان خانواده سلطنتی، و ملودی‌های اپراهایش ورد زبان همگان بود. موسیقی موتسارت در مونیخ، لندن، پاریس، سرتاسر ایتالیا و هر کجا که او سفر کرده است، با مهارتهای انگشتانش، گوش خطاناپذیر و خلاقیت آهنگسازی‌اش، بر صحنه فرمان رانده است.

خاطره موتسارت، حتی آنجا که حضور واقعی نداشت - در شهرهایی با فرهنگ ناهمگون و جغرافیایی دور از هم، مانند بوستون و توکیو - بیش از پیش عزیز و محترم است. ارکسترها، برنامه‌های خود را با توجه به آثار وی تنظیم و اجرا می‌کنند. کمتر اتفاق می‌افتد کسی به اپرا برود و با یکی از اپراهای «عروس فیگارو»، «دون ژوان»، «کوزی فان توتنه» و یا «فلوت سحرآمیز» روبرو نشود. واکنش شنونده در برابر این آثار چنان است که وسوسه می‌شود عبارت تحسین‌آمیز امپراتور ژوزف دوم را پس از شنیدن اپرای «دستبرد به حرمسرا» بر زبان آرد که: «این همه‌نت، موتسارت عزیز من!» پاسخ آماده و صریح آهنگساز به امپراتور، حقیقتی انکارناپذیر بود: «اما نه یک نت بیش از اندازه.»

هر دوره‌ای، آهنگسازان بزرگ خویش را می‌پرورد. گستره وسیع استعداد موتسارت، که در آن زمان ستایش سفسطه‌گران را تاب نمی‌آورد، امروز تمام و کمال بر ما آشکار شده است. او در دوران زندگی خویش از این که با موسیقیدانان همزمان خود: «گلوگ»، «هایدن»، «سالییری» و حتی «کلمنتی» سنجیده شود، رنج می‌برد. در قرن ۱۹، در دوره اوج موسیقی رمانتیک، او را اغلب به این بهانه که موسیقی‌اش به گوش خوش می‌نشیند، اما در قلب و روح اثری نمی‌گذارد، نادیده می‌گرفتند. حتی در قرن بیستم، چه به اعتبار شهرت و چه به

امروز موتسارت اعتبار در خورِ خویش را یافته است. اپراهای بزرگ وی با این که در فهرستِ نمایشهای آماده اجرا، قدیم‌ترینند ولی تازگیِ دو سده پیش را دارند. سمفونی‌های او پایه‌های اصلی برنامه‌ریزی هر ارکستر است. موسیقی مجلسی‌اش، به ویژه کوآرتت‌های زهی، همچنان شنیدنی و نواختنی است.

قدر و ارزش موتسارت با افزایشِ قدرتِ اجرایی آثارش، افزون‌تر شده است... دویست سال پس از مرگ وی، به نظر می‌رسد اجراکنندگان، سرانجام دریافته‌اند که موسیقی او را چگونه باید رهبری و اجرا کنند.

چرا درک این مطلب اینقدر به درازا کشیده است؟ پاسخ آن در یک کلمه، «بتهون» است. موسیقی قرن ۱۹ زیر سیطره سایه غول‌پیکر او بود و موسیقی همین قرن بود که سرنوشت آثار موسیقی قرن بیستم را رقم زده است. بتهون و موتسارت، از هر نظر، دو قطب متضاد بودند. بتهون، خشن و بی‌باک بود (اما هرزه نبود). او با تمام توان با جهان بی‌شفقت درافتاد (گرچه در پایان کار، از نعمت شنیدن بی‌بهره ماند). در کسوت چاکران درگاه درنیامد و به آستان‌بوسی نرفت. بتهون، مانند واگنر - نمونه دیگری از آهنگسازان قرن ۱۹ - با نیروی محض اراده، و در طلب ارکسترهای بزرگ، موسیقی پر قدرت و خوانندگانی با شش‌های پولادین، بر جایگاه آهنگسازی بزرگ تکیه زد. موسیقی او سندی است که در عرق‌ریزان روح، با اشک و خون سرشته است.

موتسارت این ویژگیها را نداشت. گاه خشن و اغلب هرزه می‌نمود (اما هرگز بی‌باک نبود). او را با بهترین لحن تقدیس می‌کردند و این توانایی را داشت که یک سمفونی کامل یا کوآرتت زهی را با آرایش و نظم تمام در ذهن خود بسازد. طرحهای نخستین موتسارت به گونه‌ای خارق‌العاده شبیه نسخه‌های نهایی او هستند. اینجا هیچ نشانی از ضربه‌های خشمناک و جمله‌های ناخوانای خروشان بتهون یافت نمی‌شود. موتسارت می‌توانست بزرگترین نوازنده ویلون اروپا باشد، اما آن را کنار گذاشت تا ثابت کند بزرگترین نوازنده پیانو است. نامه‌های او به پدر، مادر و همسرش، شاهکارهای کوچکی از بذله‌گویی ناپسند و باریک‌بینی وی هستند. اینجا نیز نشانی از روح جستجوگر «وصیت‌نامه هایلینگشتاد»^۲ دیده نمی‌شود. موتسارت تجسم آن تعریفی بود که بعدها همینگوی از شجاعت داشت.

کدامیک والاتر و ستودنی‌تر است، استعداد ذاتی یا کار سخت و پیگیر؟ استعداد و نبوغ، عصر رفتارگرا و تساوی‌طلب ما را تهدید می‌کند. موتسارت را چگونه توصیف می‌کنید؟

بله، پدرش لئوپولد، موسیقیدانِ خوبی بود؛ بله، او در بیشتر شهرهایِ موسیقی آفرینِ اروپا زندگی کرده بود. اما لئوپولد موتسارت‌ها در شمارِ موسیقیدانانِ حسابگر و درس‌نخوانده‌ای بودند که گروه‌گروه در خیابانهایِ وین پرسه می‌زدند. چقدر آسان‌تر است که پاسخِ پرسشِ خود را نه در قبولیِ سریعِ موتسارت در دانشگاه، بلکه در پیروزیِ دشوار و شکوهمندِ بتهوون - و درجهٔ دکتری انسانی، که از مدرسهٔ رنچ دریافت کرده است - بیابیم. بتهوون‌ها زاده نمی‌شوند، ساخته می‌شوند؛ موتسارت‌ها ساخته نمی‌شوند، زاده می‌شوند. این است که موتسارت‌هایِ بسیار انگشت‌شمار داریم.

موتسارت تنها موسیقیدانی نیست که از خیر و برکتی بی‌حساب برخوردار شده باشد؛ کامیل سن‌سان، موسیقیدانِ رمانتیکِ فرانسوی و احتمالاً لئونارد برنشتاین، موسیقیدانِ آمریکایی نیز از این نعمت بی‌حساب به یک اندازه بهره برده‌اند، اگرچه بهره‌ای خونین. فهرستِ بیماریهایِ سختی را که موتسارت دچارشان بود، امروز جز با ترس و لرز نمی‌توان برشمرد: تب روماتیسم در ۱۷۶۳ و دوباره در ۱۷۶۶، تیفوئید در پایان ۱۷۶۵، آبله در ۱۷۶۷، ورم چرکی دندانها در ۱۷۷۰ و ۱۷۷۴، برونشیت در ۱۷۸۰، تب سخت روماتیسم در ۱۷۸۴. در تمام مدتِ زندگی، عفونتهایِ بی‌شمار رهایش نکرد. آخرین بیماریهایی که در ۱۷۹۱ دچارشان شد، عفونتهایِ باکتریایی، نارسایی کلیه و سینه‌پهلو بود. در آخرین روزهایِ زندگی، از عفونت داخلی چنان ورم کرده بود که نمی‌توانست تکان بخورد. آری، موتسارت، تاوانِ خیر و برکتی را که نصیبش شده بود، تمام و کمال پرداخت.

جرج برناردشاو در ۱۸۹۱ به مناسبتِ صدمین سالمرگِ موتسارت نوشت: «اگرچه به این تصور چندان نمی‌توان دل بست، اما زندگیِ موتسارت به مفهومِ عادی، یک خواستِ واقعی بود. او نیرویِ بی‌کرانی، هم در کار و هم در خوشی داشت؛ شوخی می‌کرد، می‌خندید، داستان می‌گفت، اهلِ گفت‌وگو بود، به سیر و سفر می‌پرداخت، ساز می‌زد، آواز می‌خواند، شعر می‌سرود، می‌رقصید، تغییر قیافه و لباس می‌داد، بیلیارد بازی می‌کرد و به اندازهٔ کافی از همهٔ این کارها لذت می‌برد؛ و در سی‌سالگی، درست زمانی که یک مرد پنجاه سالهٔ باوقار را می‌مانست، دلرباییِ یک کودک را داشت.»

شاو، که موتسارت و واگنر را بیش از همهٔ موسیقیدانانِ ارج می‌نهاد، یکی از نخستین کسانی است که وسعتِ میدانِ تواناییِ موتسارت را دریافته است. او می‌دانست که در سرچشمهٔ نبوغِ موتسارت، نه آهنگهایِ زیبا، بلکه شور و احساسی خام نهفته است: «برخلاف یافته‌هایِ معاصران [موتسارت] که با گوشِ نیمه‌باز، شنوندهٔ نواهایِ دلچسبِ ملودی وی بودند... شما از

شنیدن سر و صدای ناگوار سازبندی وی؛ از صعود اجباری به قلّه خشک و بی‌روح اصوات ناهماهنگ، برای چیدن تنها یک شاخه گل ملودی... از «این همه نت»؛ و از ستمی که بر گوش انسان می‌رود، دچار حیرت و سرگیجه می‌شوید... این همه نیروی آزردهنده از کجاست؟»

پاسخ این پرسش، «پیشرفت» است. مانند باخ در دورهٔ باروک، موتسارت به سبک موسیقی رایج زمان خود شخصیت بخشید و آن را کامل کرد؛ او نوآور نبود، کامل‌کننده بود. فرم‌هایی را که می‌یافت - سونات‌ها، سمفونی‌ها، قطعه‌های موسیقی و اپراها را - می‌گرفت و با زندگی واقعی، سازگارشان می‌کرد. موسیقی موتسارت، بدون هیچ ادعا و نیرنگی، سخنگوی عمیق‌ترین لایه‌های انسانی است.

رمانتیک‌ها در هر حال به کشف و جستجو اهمیت بسیار می‌دادند. آفرینندگان دلیر آنها - بتهوون، لیست و واگنر - در پی یافتن معادله‌های صوتی موسیقی پنجاب، عرب و آفریقای مرکزی بودند. هارمونی‌هایی که شتوندگان روزگار موتسارت را تکان می‌داد، از سکه افتاده بود. دگرگونی سبک تئاتر موزیکال ایستا، با شخصیت‌های اساطیری و باستانی، به تئاتر موسیقایی زنده، بزرگترین و ماندنی‌ترین هدیهٔ موتسارت به فرهنگ موسیقی است.

به راستی آیا موتسارت همهٔ آنچه را که در توان داشت به انجام نرساند؟ خیلی ساده می‌توان مرگ زودهنگام وی را، هر چند با الگوهای زمانهٔ نجیبی که در آن می‌زیست، با احساسات درآمیخت. راست است که موتسارت در بستر مرگ خویش فریاد برآورد: «اینک هنرم را رها می‌کنم، هنگامی که دیگر نباید بیش از این بندهٔ عادت باشم، هنگامی که می‌توانستم بر باله‌های خیال خویش به پرواز درآیم!» اما او بی‌زاری بی‌پایان از تقدیر را تا آنجا تاب آورد که در نیمه راه زندگی قربانی تقدیر شد، و سرانجام آنچه پس از او برای زن و دو پرسش ماند، غم بی‌کسی و بی‌پولی بود. در نامه‌های او هیچ اشاره‌ای نمی‌توان یافت که نشان دهد او هرگز احساس کند، کمتر از توانایی‌اش کوشیده باشد؛ اگرچه اوقات بسیاری را می‌توان یافت که او احساس می‌کرد، دیگران کمتر از آنچه می‌توانند، کوشیده‌اند.

اگر موتسارت تا هشتاد سالگی زندگی کرده بود، آیا شاهکارهای بیشتری می‌نوشت؟ این پرسشی دیرهنگام و بی‌پاسخ است، اما بی‌حرمی به مقدسات نخواهد بود اگر بگوییم: شاید نه. سه سمفونی آخر، در E بمل، G مینور و C ماژور، کامل‌ترین سمفونی‌هایی هستند که بشریت شایستگی‌شان را دارد. کنسرتو کلارینت، آخرین اثر برجسته و کامل او، با آرامشی آسمانی با ما سخن می‌گوید، سخنی که وضعیت جسمانی آهنگساز را کاملاً پنهان می‌کند. در

۱۷۹۱ وی دو اپرا نوشت: «فلوت سحر آمیز»، بازگشت نامناسبی است به نوعی نمایش موزیکال و «کلمنزا دی تیتو»، اپرای از مداخله درباری و آخرین کلام در سبک موتسارت است، سبکی که او خود کهنه‌اش کرده بود.

در پی انتشار این آثار، چه روی داده است؟ در ۱۷۹۱، بتهوون، بیست و یک ساله‌ای آتشین‌دم بود و آهنگهای آرام و لطیف زمان را در هم می‌کوبید تا صدای سرکش روشن خویش را بیابد. جیاکو مومایریر، در همان سال به دنیا آمد. چشم‌اندازهای وسیع آثار وی با آنچه ایده آل موتسارت بود، فاصله‌ای بسیار داشت. هایدن، آخرین نماینده سبک کلاسیک، سمفونی‌های شماره ۹۳ تا ۹۶ خود را می‌نوشت و در ۱۸۰۹، با مرگ او، فرهنگ موسیقایی پایان قرن هجدهم نیز مُرد.

موتسارت چه می‌توانست بنویسد؟ آیا می‌توانست مانند باخ، به عنوان یک کهنه‌پرست، مایه ریشخند حتی پسران خویش شود؟ آیا همتایی برای «فیگارو» و «فلوت»، که در زمان خویش خوار بودند و امروز گرمی‌اند، یافت می‌شده است؟ او آیا ترس خورده و کج خلق شده بود، چنان که سیلیوس و چارلز ایوز بعدها شدند؟ و آخرین دهه‌های زندگی‌اش آیا به آرامی اولین دهه‌ها، پرثمر بوده‌اند؟ به گمان بسیار، خداوند، آمادیوس را درست در لحظه موعود به خانه آخرت فرا خوانده است.

بگذارید شکرگزار آن موسیقی که داریم باشیم، نه سوکوار آن موسیقی که نداریم. کمی موسیقی شبانه، لطفاً. بگذارید سمفونی‌های «پراگ» و «هافتر» را گرمی بداریم، بگذارید از شنیدن «ایل سونیودی شیونه» و «ایدومننو» و «دستبرد به حرمسرا» در شگفت آیم، بگذارید خود را با گرمای ملایم «رقصهای آلمانی» خوش‌آهنگ وی گرم کنیم، به آوازهای جمعی غیراخلاقی‌اش پوزخندی بزنیم و با «آندانته» برای ارگ و «آداجیو» و «رونندو» برای هارمونیکا، به وجد آیم. موتسارت کمتر از ۳۶ سال داشت که شاهکارهای ماندگاری خلق کرد. او نت‌های زیاد، زیاد، زیادی نوشت. اما نه یک نت کمتر از اندازه.

ترجمه با اندکی تلخیص از: TIME. NO. 3, JULY 22, 1991

۱. سوئیت شماره ۴، ساخته چایکوفسکی.

۲. وصیت‌نامه معروف بتهوون.